منوچهر جمالی

رمـز های شـاهـنامه
و خـردی که در
جستجوی معانـی آنـهاست

« دشمنی با افسانـه و اسـطوره »

تو این را ، **دروغ و فسانه** مدان بیکسان ، **روش درزمانه** مدان
ازاو، هرچه اندرخورد با **خرد** وگر **بـرره** « **رمـز**» ، **معنی برد**

« ارزشهای » سیاسی و اخلاقی و اجتماعی وقضائی ، هزاره ها، ازحکم و امرِ یک کتاب مقدس یا یک رسول ، یا از مفاهیم و دلائل عقلی یک دستگاه فلسفی و علمی ، اعتبارو معنا و ارج و رواج، نمی یافتند . این ارزشها ، دردرونِ کردارها ئی بودند که در سرمشق ها و نمونه های شخصیت های اسطوره ای ، روانها را با یک تلنگر، برمیانگیختند ، وبا یک اخگر خُرد ، آتشی زبانه کشنده درسراسروجود انسانها برمیافروختند ، و ارجی بس متعالی می یافتند، و این ارزشهای پیکر یافته دراین شخصیت های اسطوره ای بودند ، که به زندگی اجتماعی و سیاسی و قضائی و اخلاقی ، شکلی پایدارو استوار میدادند .
این شخصیتِ جمشید اسطوره ای ، که« نخستین انسان» درفرهنگ سیمرغی بود ، گیتی را باخرد و خواست انسانی خود ، یعنی با **منی کردن** (منی کردن ومنیدن ، معنای اندیشیدن درجستجوکردن دارد) ، بهشت میساخت، و خرداد (خوشزیستی) و امرداد (دیرزیستی و بقا وخلود) را که غایت

انسانها بود ، برآورده میکرد ، و بدینسان ، آباد کردن گیتی را باخرد انسانی ، ارزش ِ معتبر وارجمند و والای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی میساخت . بدینسان خرد انسان ، را سرچشمه مدنیت و فرهنگ و بهسازی گیتی (بهشت سازی گیتی) میدانست و ارزشی را معتبرمیساخت ، که دین زرتشتی واسلام و مسیحیت برضد آنند . «اسطوره » درعربی نیز، از واژه « ئوستره » ایرانی برخاسته است ، که دراصل، به معنای « سه + نای »= « ئوز + تره » یا « نای » است ، که نام ویژه سیمرغ (سئنا = سن = صنم = سین = سین مورو) است . از نای درگذشته ، تیغ موتراشی و حجامت درست میکردند . سیمرغ که « وای به = اصل پیوند دهنده و مهر، « میان همه چیزهاست » ، « نای به » است ، و با بانگ و آهنگ و ترانه و سرود نی اش هست ، که جهانی میآفریند. با سرود نی ، انگیزنده آفرینش جهان میگردد (جهان را ، خلق نمیکند) . بهمن و ارتا (سیمرغ = عنقا) ، آتش فروز، یا به اصطلاحی دیگر، « انگیزنده اند» ، به سخنی دیگر، با یک تلنگر، همه چیزها را آبستن میسازند . ازیک تلنگرناچیزو گمشدنی وناپیدا ، جهانی گسترده ، میآفرینند.ازاین رو درکردی ودر آثارسعدی « ئوستره = اُستره » ، به همین معنا (تیغ مو وسرتراشی وحجامت که ازنی بوده است)، و همچنین معنای « ترانه » باقی مانده است .« ئوستره » که معربش «اسطوره » باشد ، درواقع سرودهای انگیزنده فرهنگ این بانوخدا (زنخدا) بوده است ، و« سرود» و« جشن » ، هردو ، بانگ و آهنگ وترانه نی میباشند . **این کردارها دراسطوره ها ،« ارزشها » را با یک زخمه ناچیز، دروجود یک انسان یا اجتماع بر میافروزند .** این ها ، افسونگرند . اینها افسانه اند . **افسائیدن ، مالیدن است.** دوسنگ را که بهم میمالند، جرقه میزند و آتش زنه است . سنگ هم معنای « همخوابی وهمآغوشی و وصال باهمدیگر» را داشته است . واژه « مالیدن » ، دراصل ، مرزیدن میباشد . به عشق ورزیدن ، « مرزیدن » میگفتند . سیمرغ، درشاهنامه ، پرش را برتارک سر رستم ، میمالد ، واورا با یک تلنگر، افسون و افسان

میکند ، یا به عبارت دیگر، دراو، « آتش میافروزد » . « آتش افروختن » ، معنای « انداختن تخم در تخمدان ، یا کاشتن تخم در زمین، یا آبستن کردن » داشته است ، که نماد « آفریدن » بطور کلی بوده است . رستمی که هفته پیش ، با اسفندیار روبرو شد وزخمگین ، از نبرد بازگشت و امیدی ببازگشت او و اسبش نبود ، ناگاه ، پس ازاین « افسان سیمرغ » ، دیگر، رستم پیشین نیست . رستمیست که ازنو آفریده شده است . خدا (= سیمرغ = ارته)، اورا افسون و افسان کرده است ، و جفت او شده است، و اورا درآغوش خود گرفته است ، و رستم را باز ازخود ، آبستن کرده است . دراو، نیروهائی افروخته شده اند که اسفندیار، که رستم تازه را از رستم پیشین ، باز نمیشناسد ، و نمیتواند آنهارا تاب بیاورد . « افسانه و افسون »، تلنگری ناچیز است، که سراپای هستی انسان یا اجتماع را مانند حریق ، بر میانگیزد . حافظ میگوید :

خدا را محتسب ، مارا ، به « **فریاد دف ونی** » ، بخش
که کارشرع ، « **زین افسانه** » ، بی قانون نخواهد شد

هنوز در اندیشه حافظ شیرازی ، فریاد دف ونی ، افسانه وترانه ایست ، که انسان را میانگیزد . ولی محتسب (پاسدار) و شرع ، ازهمین انگیزندگی فریاد دف ونی دروجود انسان ، میترسد . درست شریعت ، ازاین افسانه یا بانگ نی و جشن ، بی قانون ودرهم وبرهم میشود .«انگیزه »، برابر با« آنچه انگیخته شده » نیست . « انگیزه » ، اندک خمیرمایه است که کل خمیر را ، ناگهان تخمیر میکند . انگیزه ، یک بوسه اهریمن است، که همیشه مار ازکتف ضحاک میرویاند . « انگیزه » ، یک ترانه است که شاه ایران را به لشگرکشی به سرزمین میکشاند، که هیچکس جرئت فتح کردن آن پیش ازاو نداشته است . این انگیزندگی موسیقی و رامشگری ، موبدان زرتشتی را نیز به هراس آورده بود . ازاین رو در متونشان ، این اهریمنست که سرود خوانست. به عبارت دیگر، زرتشتیان نیز پشت به موسیقی وجشن میکرده اند ، وازاین رو بسیارخشک وپارسا بوده اند وبا جشن ها ، پیوند

گوهری نداشته اند . همین ترس از انگیزندگی دف ونای ، ترس از آهنگ موسیقی ، ترس از انگیزندگان بطورکلی ، ترس از اندیشه ها و کردارها و گفتارهای انگیزنده است ، که افسانه را برای قدرتمندان دینی و سیاسی ، خطرناک، و طبعا بدنام کرده است . این پدیده خطرناکی انگیزندگی و زشت سازیش در داستانهای کاوس ، باز تابیده میشود . با یک انگیزه است که به فکرکشف رازهای آسمان وخدا میافتد ، که ادیان نوری ، دست یافتن آن را برای انسانها ، قدغن ساخته اند. با یک انگیزه ، یک ارزش مردمی که واقعیت دادن به آن ، درتاریخ و اجتماع ، محال مینماید ، واقعیت پذیرمیشود . انسان ، دلیری به واقعیت دادن آن ارزش روءیائی پیدا میکند . واقعیت بخشی به ارزشهایِ مهر و یا داد ، همیشه نیاز به دلیری و گستاخی دارد . ترکیب دو اندیشه «مهر وداد »، یکی از بغرنجترین ماجراهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و قضائیست که درهرزمان ، باید با دلیری درآن اندیشید ، و یک فورمول حاضر و موجود، و یک نسخه پیچیده شده درکتاب مقدس یا آموزه علمی نیست. این « **دیو رامشگر**» است که کیکاوس را ، به بی اندازه خواهی ، ویا کردن کاری محال که فتح مازندران باشد ، میانگیزد . دیوی که رامشگرست (موسیقی ،دراثر انگیزنگیش ، گوهر اهریمنی پیدا میکند) :

به بر بط چو بایست، برساخت رود

برآورد، مازندرانی سرود ..

چو کاوس بشنید ازاو این سخن **یکی « تازه اندیشه » افکند بن**

دل رزم جویش ببست اندرآن که لشگرکشد سوی مازندران....

من ازجم و ضحاک و ازکیقباد فزونم به بخت و بفرّ و نژاد

فزون بایدم نیز ازایشان « هنر» جهانجوی باید، سر تاجور

او چنان انگیخته میشود که به هیچکس ازجمله به زال زر، گوش فرانمیدهد ، و این ماجرا ی انگیخته شدن، ازیک ترانه انگیزنده است ، که کل لشگرکشی به مازندران و هفتخوان رستم را معین میسازد. **ترس از « انگیزندگی ازیک تلنگر، ازیک افسانه » بود که افسانه را ، ابلیسی و اهریمنی و شوم ساخت .**

اهورامزدا یا خدایان دیگر نوری ، که « همه دان » و « پیشدان » هستند ،« انگیزه » را ، که طوفانی از نیروهای غیرقابل پیش بینی میآفریند ، نمی پذیرفتند ، چون اندیشه « همه دانی و پیشدانی» آنها را ، باطل و پوچ میساخت . ابلیس با سخنان و خورشهای انگیزنده خود، وجود ضحاک را منقلب میسازد ، و کل ارزشهای دینی اورا، دیگرگون میسازد .

چو ابلیس دانست کو دل نهاد بر افسانه اش گشت، نهمار، شاد

از این پس ، « انچه انگیزنده بود= افسانه وسمر »، نزد خدایان نوری ، شوم و تباه و اهریمنی وپلشت شمرده شد . و چنین سخنان یا اندیشه ها یا کردارهای افسونگر وافساینده بودند ، که ناراست ودروغ و حرف غیر واقعی وکلمات بیفایده شمرده شدند . جنگ خدایان نوری وهمه دان و پیشدان ، با « افسانه ها ، با موسیقی ها با مزه ها ، با انگیزندگان اجتماع » شروع شد ، چون انگیزه ، دیو خدائی Daemoenisch بود . از انگیزه ، نمیشد حساب دقیق کرد که « چه ها » ، انگیخته خواهد شد . از انگیزه ، سیل نیروهای پیش بینی ناشونده (تاریک) فوران میکرد که با اندیشه روشنائی آنها سازگار نبود . قدرت ، میخواهد ، ازپیش ، کنترل کند و ، انگیزه ، گوهرآزادیست که محدوده ها و دیوارهای ازپیش ساخته را درهم میشکند . افسانه وسمر، خطرناک بود ، چون با یک زخمه وتکان ، انسانها را منقلب میسازد . برغم بی ارزش سازی و دروغسازی و حیله و تزویرسازی وفریب سازیِ این داستانها و اسطوره ها ، که فوق العاده انگیزنده بودند ، از نفوذ ژرفششان در روانها ، کاسته نشد . این بود که « **افسانه واسطوره** » ، **برغم تهمت افسونگری و جادوگری و دروغ و بیفایده و غیرواقعی بودنش ، در اجتماع ، ارزشساز، و رقیب سرسخت ادیان نوری ، باقی ماندند** . برغم تنش وکشمکش این دورویگی افسانه و داستان و اسطوره ، افسانه واسطوره و داستان ، حنثی وبی اثر ساخته نشد . **ارزشهائی که از اوامر و احکام و اموزه مقدس آنها ایجاد میشد ، در تنش و کشمکش با ارزشهائی بودند وهستند که نا آگاهانه ، از این افسانه ها و داستانها ، در**

دل و روان شنوندگان میزهیدند ومیزهند . این دو گونه ارزش دراجتماع ایران ، همیشه در تنش وکشمکش بوده اند و هستند وخواهند بود . « افسانه » ، برغم دروغ شمرده شدن ، « رمز معنا و ارزش های بلند و مردمی » باقی میماند . اینست که فردوسی ، ازاین دورویگی داستانها ، بخوبی آگاهست وبه همین علت ، شاهنامه را سروده است. دراین داستانهای شاهنامه، ارزشهای والای فرهنگ ایران خفته ونهفته اند، که هرقدرتی ازبیدار و بسیج شدن آنها ، حساب میبرد . این داستانها ، با نام افسانه ، محکوم به دروغ وپوچ بودن میشوند ، چون حاوی ارزشهای والا و حقیقت و راستی اند، که قدرتمندان دینی و سیاسی ازانگیزندگیشان میترسند و آنهارا بدنام و زشت میسازند .

این کردارهای برجسته و دوست داشتنی فریدون و ایرج و سیامک وهوشنگ و گرشاسپ (سام) و زال زر(فرزند سیمرغ یا خدا) بودند که مردمان را به خویشتن، میکشیدند، و معیار ارزشهای زندگیشان بود . شنیدن این کردارها ، آتش ارزشها را دربُن آنها برمیافروخت، و آنهارا از سر، آبستن به سیمرغ میکرد. فریدون ، که مدافع قداست جان دربرابر ضحاک بود، بنیاد گذار« داد= قانون و حق و عدالت » میشود . به عبارت دیگر، قانون و حق و عدالت ، برای مردم، هنگامی ارزشمند هست ، که براصل قداست جان وخرد انسان استوارباشد . قانون و عدالت و حق ، بدون این بنیاد ، هیچ ارزشی وحقانیتی ندارد . قانون و عدالت و حق ، باید تراوش اندیشه قداست جان ِ همه انسانها بدون تبعیض نژاد و مذهب ومسلک وجنس و طبقه باشد ، تا اعتبارداشته باشد . ایرج ، که همان « ا ِر ِ ز= ارتا = ارج = سیمرغ » است ، از قدرت و از ملک خود که ایرانست ، میگذرد ، و بدون سپاه و سلاح ، خواهان آشتی ومهر از ملل دیگر، میشود . **این نخستین شاه اسطوره ای یا سیمرغی ایرانست که هزار بار بیشتر از نخستین شاه تاریخی ، برای ایرانیان ، ارزش وارج داشته است ،** چنانکه هزاره ها نیز، کسی از نخستین شاه تاریخی ، یادی هم نکرده است . این ایرجست که آشتی ومهر با ملل دیگررا،

برقدرت وداد و سپاه و سلاح ، ارجحیت میدهد . آری این افسانه ای خام وکودکانه مینماید ، ولی این ارزشی است که فرهنگ ایران در دل مردم ، با یک تلنگر درهمین افسانه ایرج، برمیانگیزد . شاید بسیاری ازآنانکه با دوسطر ازمنشور کوروش امروزه همه جا معرکه بپا کرده اند وسینه برای پاسارگاد میزنند ، ارج والای مردمی این اندیشه را نفهمند، و از درکش مانند سام و تور، سرگیجه پیدا کنند ، و لی همین **ایرج افسانه ای** ، همین ارزش افسانه ای ، هزاره ها ، برترین ارزش مهر را دردل مردم ایران برافروخته است . زال زر ، با ازدواج خود با رودابه ، برضد ارزش های معتبر درادیان نوری (ازجمله زرتشتی) ، که فقط ازدواج « با همدینان وهم مذهبان» را اجازه میدهند برمیخیزد و برهمه آنها ، خط بطلان میکشد ، به عشق ، حق میدهد که این ارزش معتبر درقوانین ادیان را درهم فروشکند . این کردارهای مردمی بودند که اعتبار ِ ارزشهای سیاسی واخلاقی واجتماعی ایرانیان را مشخص میساختند . ایرانیان ، اینان را انگیزنده (افسون و افسان و آتش فروز) « بُن ِ سیمرغی (بهمن وارتا) در خود » میدانستند. ازاین رو به این اسطوره ها ، « بند هش ، بنداده = بن + داته » یا « پیشداد = پر+ داته para+ dhaata » میگفتند. پیامبران وفلاسفه و قانونگذاران و جهانگیرانی که سپس درزمان تاریخی پیداشدند ، هنوز خود را، با همین سرمشق ها و نمونه های اسطوره ای (بندادی = بنیادی ، پیشدادی) همانند میساختند ، یا آنهارا پیشینیان ونیاکان خود میشمردند، تا کردار واندیشه وگفتارشان، ارزش واعتبار اجتماعی پیداکند .

این کردارهوشنگ که همان بهمن ، همان بُن جهان آفرین در هرجانی و انسانی بود ، این کردار ایرج ، که همان ارتا (ارز) و سیمرغ ، خدای مهر بود ، انسانها را میافسائید ، و همآغوشی با زمین وجود انسان میکرد ، و آتش را دروجود او میافروخت . ازاین رو نام بهمن (= هوشنگ) و عنقا (سیمرغ) ، آتش فروز بود. آنچه درشاهنامه ، تبدیل به زدن سنگ کوچک به سنگ بزرگ و پیدایش دروشنی از هوشنگ شده است ، روایت زرتشتی

از سراندیشهِ « همآغوشی هوشنگ با جان انسانها » است . سنگ ، سنگم ، سنگار، سنگام ، دارای معانی امتزاج و اتصال و همآغوشی دو چیز یا دوکس باهم است . آتش فروزی ، افسانیدن ، مالیدن ، مرزیدن ، آبستن کردن جان هر انسانِی ، خویشکاری بهمن و سیمرغ (ارتا) بوده است . ازاین روهست که فردوسی ، نا گهان و بی اختیار، اصطلاح « رمز» را بکار میبرد.
چون ، هر« رمزی ، بنی و تخمیست که زیرخاک، پوشیده ، وبا رسیدن آبی ووزیدن نسیمی ، ناگهان ، رویا و شکوفا میشود، وسراز زیرخاک تیره، بیرون میآورد .
« رمز گفتن » ، بیان کردن مقصود، با گفتاری و با شیوه ایست که معنا ، جز برکسان معهود، مخفی میماند . به رمز گفتن ، بیان کردن مقصود ، با نشانیها و علائمیست که مقصود ، از غیر و دشمن و بیگانه ، پنهان میماند . برخی ازخوانندگان شاهنامه ، فراموش میکنند که درست خودشان ، همان بیگانگان و دشمنان و اغیار هستند . این اغیار و دشمنان و بیگانگان ، چه کسانی ، چه قدرتهائی ، چه عقایدی هستند ؟ به رمزگفتن ، رسانیدن معنای ناگرفتنی ونادیدنی (بی نشان) درنشان است، که معنا درآن هنوز نادیده ، میگریزد. بقول مولوی :

پی بدین رمز، هرکسی نبرد   نبرد ره به **قاف** ، غیر عقاب

« قاف، که آشیانه سیمرغست » ، همین « رمز» است ، و بدین آشیانه رمز ، کسی جز سیمرغ نمیرسد . رمز، نشانیست دیدنی ، ولی برغم دیدن ، نمیتوان آنرا گرفت . هنگامی سام، درجستجوی پسر دورافکنده اش ، زال ، برمیخیزد، و به کوه البرز میرود ، سیمرغ را برفراز کوه میبیند ، ولی راه دسترسی بدو بسته است :

یکی کوه **دیدم** ، سر اندر سحاب   سپهریست گفتی زخارا برآب
بروبر، نشیمی چو کاخ بلند   **زهرسو، برو بسته راه گزند**
برو اندرو ، بچه مرغ و زال   تو گفتی که هستند هردو همال
نـنبُد راه برکوه از هیچ روی   دویدم بسی گرد او پوی پوی

« رمز» ، درست ، همین تجربه ایست که سام از سیمرغ میکند . او تجربهِ حقیقت بی نشانی را میکند که آن را درنشانی می بیند ،

ولی برغم جستن و دویدن ، بدو نمیرسد .درغزلیات مولوی ، اصطلاح « رمز»، دررابطه با « تخم و دانه » آورده میشود ، ودراثر چنین اندیشه ای ، همانندی و بالاخره همریشه بودن اصطلاح « رمز» ، با اصطلاح « رمس » درعربی ، به خاطر خواننده میافتد . « رمس» درعربی ، به معنای « دفن کردن چیزی و پوشانیدن آن (اقرب الموارد) ، ویا به معنای « درخاک پنهان کردن (زوزنی) ، و بالاخره به معنای « دفن کردن مرده (منتهی الارب) و گورو خاک گور (منتهی الارب) است . پس « رمز» هم که چنین معنائی دارد ، همان تخمیست که با پوشانیدن در زیرخاک تیره و تاریک ، ازسر، زنده و آشکار میشود . مولوی گوید :

چون دانه شد افکنده ، بر رُست ودرختی شد
این « رمز» ، چو دریابی ، افکنده شوی با ما

یا درغزلی دیگر میگوید :

گه مثال و رمزگوئی ، که صریح و آشکار
تخم را اندر **زمین ریگ ما** ، چون کاشتی
ای **زمین ریگ** ، **شرمت نیست از« انبار تخم »**
فارغی ، چون « تخم هارا ، تو ، عدم انگاشتی »
ای **زمین تخم گیر،** آخر توئی هم اصل تخم
کز نتیجه خویش ، شاخ سنبلی افراشتی

البته « خاک » ، که همان « آگ وهاگ » باشد ، به معنای تخم است(چنانچه واژهِ خاک و خاکینه ، بهترین گواه برآنست)
ای زمین های ریگ ، که هیچ تخمی درشما نمیروید و غیر قابل کشت هستید ، شرم ندارید، که درخود ، انبار تخم (شاهنامه) را درخود ریخته اید ، ولی جز سطحیات بی معنا و بی بو وخاصیت، ازاین رمزها ، از زمین شعورتان ، و از بررسیهای بیش ازحد علمی تان، نروئیده است و هرگز نخواهد روئید ! این، علمی بودن ، نیست که اندیشه های مرموز درشاهنامه را ، میشکوفاند . این وجود خود شماست که « زمین ریگ ، زمین غیرقابل کشت » شده است، که تخم ها درآن ، میسوزند ، و خروارها تخم را ،

معدوم ونابود میسازند . شما دراین زمین شعور و روان و ضمیرتان که ریگ است ، شاهنامه را به رغم ادعای علمی بودن ، معدوم میسازید . شما شاهنامه را، برغم همه بزرگداشتهای رسمی و پرطنطنه وپر دبدبه ، عدم می انگارید ، وبه این« عدم » ، نام « فرهنگ ایران » را میدهید ، و دربررسیهای علمی خود ، مشغول « عدم شناسی » هستید .

شما شاهنامه را دربررسیهای علمی تان ، عدم ساخته اید، و نام این عدم سازی ها را ، شاهنامه شناسی و ایرانشاسی هم گذاشته اید. هر رمزی ، حیرت و سرگشتگی وتعجب میآورد . در این بررسیها شما ، هیچ حیرتی از بینش دیده نمیشود ، واثری ازشگفت وتعجبی نیست که سرچشمه اندیشیدن باشد . ازاین بررسیها، ازاین کشت ها در ریگستان وجودتان ، رستاخیزی وفرشگردی پدیدار نمیشود که رمزها ، بدان ، آبستن هستند . تا زمین وجودتان از« ریگستان » ، تبدیل به « زمین تخمگیر» نشود ، سیمرغ وبهمن ، درشما، آتشی نمیافروزند، و شمارا آبستن نمیکنند .

بخش اصلی شاهنامه ، گرداگرد پهلوانانی (سام و زال و رستم) میگردد که ایران ، سده ها و هزاره ها اززنجها و تلاشها و جان افشانیهایشان ، پایدار واستوار بوده است، و معنای زندگی آنها، در رابطه با « سیمرغ »، مشخص و معین میگردیده است ، که همه شما ، آن را مرغ افسانه ، یعنی « دروغ » میدانید.

چنین سیمرغی ، که گرانیگاه شاهنامه است ، بنا بربررسیهای علمی شما ، وجودی دروغ و افسانه ایست ؟ شما میخواهید از دروغ ، آبستن شوید ؟ وحقیقت بزائید ؟ شمائید که مانند موبدان زرتشتی ، سیمرغ را ، افسانه دروغ میسازید ، و نام این کار آخوندانی که فرهنگ ایران را هزاره ها ، مسخ و تحریف ساخته اند ، کارعلمی هم گذاشته اید . پس همه شاهنامه ، دروغ و افسانه است ! فردوسی ، شاعریست که ژرفترین اندیشه هارا ، چنان روشن و صاف وساده بیان میکند، که انسان می انگارد، از ژرفای آنها، هیچ فاصله ندارد . خواننده ، درخواندن شاهنامه ، از

اقیانوسی میگذرد، و لی میانگارد که از باتلاقی میگذرد که ژرفایش ، یک بدست آبست . ازاین رو نیز **توده انبوه سطحی اندیشان** هستند که به پژوهش شاهنامه ، هجوم میآورند ، وطبعا روی همه رمزها با دید سطحی بینشان ، خط بطلان میکشند، و با دروغ و افسانه دانستن همه این رمزها ، ادعای شناخت علمی شاهنامه و فرهنگ ایران را درکرنا ها و نفیرها نیز باد میکنند .
آنها نیز که علاقه به شناخت « رمز» دارند ، بسراغ آثارعرفانی میروند ، و میانگارند که شاهنامه ، تهی از رموز است . فردوسی ، چنین شاعریست که درهمان آغاز ، هشیارمیدهد که این سخنان ، برغم آنکه ساده و آشکار مینمایند ، چندان هم ساده و فاش نیستند ، بلکه درست « رمز » هستند . **جای آن دارد که ازخود بپرسیم که اگر درشاهنامه ، سیمرغ ، رمز نیست ، پس درشاهنامه ، کدام چیزی رمز است ؟** مخصوصا فردوسی ، افسانه دانستن شاهنامه را اینهمانی با دروغ میدهد . این شاهنامه شناسان ، بزرگترین شاهکارخود را ، کاهش دادن اسطوره های شاهنامه، به « وقایع روشن تاریخ » ، میدانند ، چون اسطوره شناسی ، رمزورازی ندارد که هیچ ، غیر علمی وخرافه نیزهست . با این کارخود، سخن فردوسی را : که این کتاب دروغ و افسانه نیست و پرازرمز است ، باطل میسازند، و آن را« شاهنامه شناسی » نیز میدانند . **با تاریخی سازی اسطوره ها ، غایتشان ، چه بدانند و چه ندانند ، زدودن ویژگی « رمزبودن شاهنامه » است** . درست این ضدیتشان با اسطوره ، نشان آنست که معنای « رمز» را نمیدانند چیست . شاهکاربرخی دیگر از این شاهنامه شناسان ، کاستن اسطوره های شاهنامه ، به الهیات تنگ و متناقض زرتشتی است . ازفرهنگ ایران ، الهیات میسازند ! ارزشهای شاهنامه ، همه برضد ارزشهائیست که گرانیگاه الهیات زرتشتی است . **مفهوم « دشمنی »** درداستانهای شاهنامه ، که بنیاد تفکرسیاسی وحکومتی و اجتماعی و اقتصادیست ، بکلی برضد « مفهوم دشمنی » درالهیات زرتشتی است . ولی تا کنون، کسی اثری درباره رموز

شاهنامه ننوشته است ، وسخنی نیزاز شیوه کشف این رموز نگفته است .
چرا الهیات زرتشتی ، برغم ترجمه گاتا ، و تلاش برای گاتائی سازی خود ، سیمرغ را ، افسانه میداند ؟ چرا بطور سرسام آور، طبل ودهل افسانه بودن سیمرغ را میزند ؟ چون سیمرغ ، پیکر یابی بزرگترین و برترین ومردمی ترین و زنده ترین ارزشهای فرهنگ ایران، درشاهنامه و عرفان است، که با تصویر ِ اهورامزدا، سازگارنیست . چون بهمن و سیمرغ (که **انوشه** = رنگین کمان هم نام دارد ، الما انوشه) ، برضد « یک راه راست » ، و بر ضد جهاد دینی ، و برضد استبداد دینی ، و برضد تحمیل دین و ایدئولوژی هستند، که گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، نخستین مبلغان دین زرتشت درصدد تحقق آن بودند ، و رستم و زال زروخانواده اش، در برابرش ایستادند ، و هستی خود و خانمان خود را برای پایدارسازی اندیشه آزادی درفرهنگ ایران افشاندند . آیا این فرهنگ سیمرغی آنها ، که استوار بر تصویر سیمرغ بود ، دروغ و پوچ و قصه وافسانه بود ؟ آیا فردوسی ، جنگ اسفندیارزرتشتی و رستم سیمرغی را ، برای رویاروئی ملت ایران ، با دین جهادی تازه که اسلام باشد و استبداد دینی تازه و اندیشه تازه جهاد دراسلام ، نسروده است ؟ آیا این رمزرا که فهمیده است ؟